جلسه 354

سه شنبه 12/03/88

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

یک نکته ای راجع به بحث گذشته عرض کنم: ما عرض کردیم و مرحوم آقای خوئی هم فرمودند که گاهی مصلحت قائم است به ترک فعل. و ما به دنبال آن گفتیم که مولا اراده می کند ترک فعل را.

مرحوم امام رض فرموده اند: ترک الفعل بطلان محض و وهم محض، پوچ است هیچ است، لا معنی لقیام المصلحة به أو تعلق الارادة به.

اقول: این فرمایش حضرت امام قده قابل مناقشه است. قیام مصلحت به ترک الفعل در مصالح اعتباریه عقلائیه که مشکلی ندارد. مصلحت اجتماعیه این است که این جوان این لباس خاص را نپوشد. همین کافی است. اگر مصلحت تکوینیه مراد است قابل قبول است، اما مصلحت اجتماعیه و اعتباریه مخصوصا مصلحت بالعرض از باب اینکه اگر ترک بکند یک فعلی را، این موضوع می شود برای یک امر دیگری، مثلا موضوع می شود برای ترغیب مردم به دین. اگر روحانی فلان ماشین را سوار نشود باعث می شود که مردم بیشتر رغبت به دین پیدا کنند. خب این بالاخره یک امر عرفی است. می گویند سوار ماشین کذا نشدن برای روحانی مصلحت دارد. ممکن است سوار این ماشین بشود مفسده نداشته باشد، اما سوار نشدن مصلحت دارد که مردم بیشتر به دین و روحانیت گرایش پیدا بکنند. اینکه محذوری ندارد.

اما اینکه اراده به ترک تعلق نمی گیرد این را قبلا هم مطرح کردیم ولی عرض کردیم درست نیست. اراده به معنای حب یا عزم تعلق می گیرد به ترک الفعل. انسان عازم است بر ترک یک فعلی وحب دارد نسبت به ترک یک فعلی لما یری أنّ فیه مصلحة اجتماعیة. چون حب تعلق می گیرد به عنوان ذهنی ترک الفعل فانیا فی الخارج. بالاخره ترک الفعل از نظر عرف بک واقعی دارد ولذا موضوع احکام است. و ترکک الصلاة أو شیئا من الفرائض کبیرة. موضوع احکام است. از نظر عرف ترک موضوع احکام است. حب هم تعلق می گیرد به عنوان ذهنی ترک الفعل فانیا فی واقع الترک لما یری فیه مصلحة. این هیچ محذروی ندارد.

کلام واقع می شود در این بحث که گاهی بجای کلمه نهی و لا تفعل در روایات واژه هایی داریم مثل «یکره»، «اکره ذلک»، «لاینبغی ذلک»، « لایصلح ذلک»، ببینیم آیا اینها ظهور در حرمت دارد یا ندارد.

مرحوم آقای خوئی راجع به کلمه کراهت فرموده است که کلمه کراهت به معنای بغض هست و دلیل بر حرمت است ما لم تقم قرینة علی الخلاف. اکره ذلک یعنی ابغض ذلک. و همینطور لایصلح ذلک ظاهر است در حرمت. بلکه لاینبغی هم همینطور است، لاینبغی یعنی لا یتیسر. در لغت که لاینبغی را معنا می کنند یعنی لایتیسر نمی شود. "سبحانک ما کان ینبغی لنا أن نتخذ من دونک من اولیاء". "لاالشمس ینبغی لها أن تدرک القمر". یا حضرت سلیمان می فرماید: "رب اغفر لی و هب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی". یعنی لایتیسر.

ولذا ینبغی در یک جا آقای خوئی فرموده بیش از حلیت نمی فهماند. ینبغی کذا یعنی یمکن کذا. لاینبغی یعنی لایمکن. خب لایمکن تکوینا که نیست، بلکه یعنی لایمکن تشریعا، واین می شود حرمت.

این فرمایشی است که آقای خوئی فرموده است.

راجع به کلمه «یکره» آقای سیستانی هم دارد که یکره ظهور در حرمت دارد. استدلال هم می کند آقای سیستانی به معتبره سیف تمار که «لم یکن علی علیه السلام یکره الحلال». علی علیه السلام کسی نبود که حلال را مکروه بداند.

اقول: این به نظر ما درست نیست. ظاهر «یکره» این است که این فعل ناخوشایند است اعم از حرام یا مکروه اصطلاحی. الان وقتی می گویند مکروه ظهور دارد در مکروه اصطلاحی در مقابل حرام. اما در لغت در کتاب و سنت مکروه اعم است از حرام و مکروه اصطلاحی یعنی امر ناخوشایند. "کل ذلک کان سیئه عند ربک مکروها"، بعد از اینکه فرمود که مؤمنین زنا نمی کنند بعد موارد دیگر را شمرد می فرماید کل ذلک کان سیئه عند ربک مکروها أی مبغوضا یعنی ناخوشایند است اعم از حرام یا مکروه اصطلاحی. و هنگامی که در روایت بیاید که این کار ناخوشایند است نه عقل حکم می کند به لزوم اجتناب و نه عقلاء. عقل وقتی زجر از فعل را بشنود لاتفعل را بشنود انهاک عن الفعل را بشنود عقل حکم می کند به لزوم امتثال. اما اینکه این مطلب ناخوشایند است مکروه است عقل حکم نمی کند به لزوم امتثال، عقلاء هم حکم نمی کنند، ظهور هم ندارد در حرمت تشریعیه.

و اینی هم که آقای سیستانی استشهاد کرده اند به معتبره سیف تمار، ما جواب دادیم، گفتیم یقینا لم یکن علی علیه السلام یکره الحلال استعمال شده در کراهت تحریمیه، یعنی لم یکن علیه السلام یکره الحلال کراهة لزومیة. چون مسلّم علیه السلام علیه السلام از مکروه شرعی ولو حرام نبود بدش می آمد منتهی کراهت غیر لزومی. مگر می شود علی علیه السلام چیزی را که خدا مکروه کند کراهة شدیدة علی از او بدش نیاید؟ امکان دارد؟ علی علیه السلام بدش می آید. ولی لم یکن علی علیه السلام یکره الحلال یعنی لم یکن علی علیه السلام یکره الحلال کراهة لزومیة. خب در این روایت کراهت به معنای کراهت لزومیه آمده است ولی استعمال اعم از حقیقت است. معنایش این نیست که هر کجا که گفتند یکره یعنی یکره کراهة لزومیة. در این روایت استعمال شده است به قرینه عرفیه در کراهت لزومیه. اما همه جا که نمی شود این قاعده را تثبیت کرد که در همه جا یکره به این معنا هست.

بلکه بالاتر عرض کنم: ما در بحث فقه گفته ایم اگر امام علیه السلام بفرماید إنی اکره ذلک یا أنا لااحب ذلک این ظهور دارد در جواز. چرا؟ برای اینکه اگر حرام بود عرفا تناسب نداشت که امام بفرماید من خوشم نمی آید من این کار ناخوشایندم هست، اگر حرام شرعی است مگر غذا است که بگوئی من میل دارد. برای حرام شرعی خیلی کم است که انسان تعبیر کند أنا لا احب ذلک یا أنا اکره ذلک. بله یکوقت تقیه است، مثل روایاتی که وارد شده است در استظلال، سنی ها استظلال را جائز می دانستند چه در روز و چه در شب که انسان سوار مرکب سر پوشیده بشود که دارای قبه هست. اهل سنت جائز می دانستند. خب امام علیه السلام در مورد استظلال سئل عن رکوب المحرم أ یرکب المحرم القبة؟ قال ما یعجبنی ذلک. من خوشم نمی آید. خب در مقام تقیه است هیچ ظهور ندارد در اینکه پس حلال است و من خوشم نمی آید. هر چند مرحوم آقای روحانی در کتاب المرتقی فرموده اند این تعبیرات ظهور دارد در کراهت اصطلاحیه. به نظر ما چون مقام، مقام تقیه بود ظهور ندارد در کراهت اصطلاحیه. اما جایی که مقام، مقام تقیه نباشد، امام بفرماید که ما یعجبنی ذلک، ما احب ذلک، اکره ذلک، خب این ظهور دارد در کراهت اصطلاحیه و عدم حرمت. اینکه حضرت بفرماید من دوست ندارم این کار را، من خوشم نمی آید از این کار، خب اگر حرام شرعی است خدا از این کار خوشش نمی آید، خدا این کار را حرام کرده است. این تعبیر مناسب نیست که امام علیه السلام بفرماید که من از این کار خوشم نمی آید. اگر مقام، مقام تقیه نباشد این تعبیرات ظهور دارد در عدم حرمت شرعیه.

ولذا ما در بحث حج عرض کردیم، یک بحثی هست که اگر محرم بین عمره تمتع و حج تمتع از احرام خارج می شود، حاجت عرفیه پیدا کرد که از مکه بیرون برود. اگر حاجت عرفیه پیدا کرد -ضرورت هم لازم نیست- بلامانع است می تواند از مکه بیرون برود، شرعا جائز است. بحث است که آیا محرم بشود به احرام حج و خارج بشود برای قضاء حاجت عرفیه، یا می تواند محل خارج بشود. البته اگر ماه گذشت ماه ذیحجه شد و به مکه برگشت عمره تمتعش باطل می شود، آن بحث دیگری است. اما شرعا و تکلیفا بلامانع است، عرض له حاجة یخرج من مکة محقا. ما عرض کردیم خلافا للسید الخوئی که یجوز له أن یخرج من مکة محلا. چه بسا که اصلا ماه جدید هم نمی آید یا اصلا ماه ذیحجه است هیچ مشکلی پیش نمی آید که ماه جدید بشود، آقای خوئی می فرمود جائز نیست باید محرما باحرام الحج خارج بشود. ما گفتیم روایت می گوید و ما احبّ أن یخرج منها الا محرما، این ظاهر است در اینکه حرام نیست خروج از مکه محلا، فقط امام فرمود من دوست ندارم.

بعد اتفاقا از آقای صدر هم ما پیدا کردیم این مطلب را در بحوث فی شرح العروة الوثقی 2/291 که «فإنّ بیان النهی بلسان عدم المحبوبیة إنما یحصل عرفا فی المکروه لا فی الحرام». ایشان این مطلب را راجع به روایتی گفته است که دارد: «المرأة الطامث (أی الحائض) أشربُ من فضل شرابها ولا احب أن أتوضأ منه»، از سؤر حائض می آشامم ولی دوست ندارم از سؤر حائض وضوء بگیرم. خب آقای صدر می فرماید این روایت ظاهرش این است که مکروه است، یعنی همان مطلبی که ما بر آن تأکید می کردیم. البته باید آقای صدر این قید را می زد که بیان نهی به لسان محبوبیت لدی الامام، یعنی بگوید أنا لا احب ذلک، أنا اکره ذلک. اما اگر بگوید خداوند این را دوست ندارد یا این کار مکروه است شرعا، نه، آن ممکن است حرام باشد، چون "حبّب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کرّه الیکم الکفر والفسوق و العصیان و الله لایحب الفساد". خدا اگر بگوید لا احب حسابش جداست. اما امام معصوم با همه عظمت وقتی می گوید أنا لا احب این معنایش این است که خدا حرام نکرده، بلکه مکروه است و لذا من دوست ندارم. این راجع به این کلمه.

سؤال وجواب: امام در مقام بیان حکم شرعی آن را فرموده است این یعنی بیان کراهت. بله اگر امام بفرماید که إنه طعام یعجبنی کما اینکه راجع به پنیر فرمود، بله این اصلا ظهور در استحباب هم ندارد، بلکه امام به عنوان یک انسان از یک غذاهایی خوشش می آمد، ممکن است امام ها هم مختلف بودند، یک امام از پنیر خوشش می آمد و یک امام دیگر از پنیر خوشش نمی آمد، چون ما از حیثیت انسان بودن ائمه علیهم السلام که نباید غفلت کنیم. اصلا این روایاتی که امام علیه السلام می فرماید فلان میوه خوب است مثلا انار خوب است که مراد خوب ارشادی است یعنی منافع دارد، اصلا ظهور در حکم شرعی ندارد. او را قبول داریم. اما در مقام بیان حکم شرعی بفرماید و ما احب أن یخرج منها الا محرما خب این ظاهرش این است که مکروه است دیگر.

این نکته را هم بگویم که لا احب نه یعنی من نسبت به این بی طرفم. نه، بلکه یعنی اکره خوشایندم نیست. مثل اینکه شما می گوئید گمان نمی کنم، لا اظنّ ذلک، گمان نمی کنم ظهور عرفی اش یعنی گمان می کنم خلافش را. لا احب ذلک یعنی اکرهه. ظاهرش این است. ولذا وقتی می گوئید ناخوشایند من است و خوشایند من نیست این ظاهرش این است که ناخوشایند است و این حداقلش کراهت است. البته امام بفرماید لا احب ذلک و اکره ذلک این به نظر ما اگر در مقام تقیه نبود ما از آن استظهار می کنیم عدم حرمت را. نتیجه می گیریم که آن روایتی که ظاهرش این است که باید این شخص متمتع محرم بشود به احرام حج و بعد از مکه خارج بشود که صحیحه حماد هست، ما قرینه پیدا کردیم که آن ظهورش را در وجوب خروج محرما حمل بر استحباب بکنیم، چون این روایت و ما یحب أن یخرج منها محرما به نظر ما اظهر است. اما کسانی که این را مجمل می دانند، به ظهور صحیحه حماد که ظاهرش امر است به احرام به حج قبل از خروج از مکه باید عمل کنند. ما معتقدیم که نخیر، این روایتی که می گوید و ما احبّ أن یخرج منها الا محرما اظهر است و از ظهور خطاب صحیحه حماد در وجوب رفع ید می کنیم.

اما راجع به کلمه «لایصلح»:

جناب آقای خوئی ! لایصلح یک وقت در معاملات می آید. در معاملات مستحب و مکروه و حرام عرفی نیست. وقتی می گویند لایصلح بیع الخمر متفاهم عرفی این است که یعنی بیع خمر صحیح نیست. چون توقع در معاملات صحت و فساد است نه احکام تکلیفیه. اما در مورد احکام تکلیفیه لایصلح أن تفعل کذا هیچ ظهوری در حرمت ندارد. فارسی می گوئیم شایسته نیست.

راجع به کلمه «لاینبغی» هم کتاب های فقه شما پر است از اینکه لاینبغی ظاهرٌ فی الحرمة، چون لاینبغی یعنی لایتیسر. اما جناب آقای خوئی! لغویین که اینجور معنا نکرده اند. لغویین را که ما مرجعه کردیم به کلمه لاینبغی که می رسند می گویند أی لایصلح، مثلا زجاج می گوید ینبغی أی صلُح. ابن الاعرابی می گوید ما ینبغی له أی ما یصلح له. المعجم الوسیط هم می گوید ینبغی لفلتن أن یفعل کذا، أی یحسن منه و یستحب له، لاینبغی له یعنی لایلیق به، لایحسن منه.

جناب آقای خوئی این کلام لغویین. و اصلا ماده اصلی ینبغی انبغاء از بغی است، بغی یعنی طلب. عربهای کویتی به ترید می گویند تبغی. اصلا بغی یعنی اراده. فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون یعنی فمن طلب وراء ذلک فاولئک هم العادون. پس ینبغی می شود ما یطلب، لاینبغی می شود ما لایطلب. وما علّمنه الشعر و ما ینبغی له، یعنی ما به پیامبر شعر یاد ندادیم و خواستنی هم نیست که پیامبر شعر بگوید. نه اینکه ما به او شعر باد ندادیم و نمی تواند هم شعر بگوید. شعر نمی تواند بگوید خب من هم نمی توانم شعر بگویم، اینکه امتیاز نیست. شعر گفتن هنر است اما شعر نگفتن که هنر نیست. و ما ینبغی له یعنی در حق پیامبر خواسته نشده است که شعر بگوید چون مقام نبوتش با شعر گفتنش دچار مشکل می شود چون آنوقت این اتهام به او می چسبد که فهو شاعر. خواستنی نیست که پیامبر شاعر باشد نه اینکه نمی تواند شاعر باشد.

پس ظاهر لاینبغی یعنی خواستنی نیست لایطلب، لایحسن، واین ظهور ندارد در حرمت.

و عجیب است از آقای خوئی که ینبغی را می گوید بیش از حلیت نمی فهماند. این همه روایات ما تتبع کردیم کلمه لاینبغی را، یک جا در مباح متساوی الطرفین بکار نرفته است. اگر ینبغی به معنای یتیسر و یمکن است خیلی خوب، ینبغی لک أن تفعل هذا المکروه بکراهة شدیدة، که بعضی ها احتیاط واجب می کنند وامام وآقای سیستانی می گویند مکروه است به کراهت شدیده، پس بگوئید ینبغی!!. این حرف عرفی است؟! ینبغی ظاهرش این است که سزاور است شایسته است. شما ینبغی را خراب کردید گفتید ینبغی یعنی می توانی، حتی استحباب را هم نمی فهماند. دو تا خلاف ظاهر مرتکب شدید یکی در ینبغی و یکی در لاینبغی، که ینبغی یعنی می توانی، ولاینبغی یعنی نمی توانی.

به نظر ما ظهور ینبغی در طلب اعم از استحباب و وجوب است، وظهور لاینبغی هم در کراهت اعم از کراهت اصطلاحیه و حرمت است. و این در فقه خیلی تأثیر دارد، در نماز جمعه داریم: لاینبغی أن یتکلم و الامام یخطب. ولذا آقای خوئی ره فرموده کسی که در نماز جمعه شرکت می کند حق ندارد در حال خطبه های امام سخن بگوید. ما نماز جمعه که می رفتیم وعمل می کردیم به این فرمایش آقای خوئی مشکل داشتیم. حتی رفیقمان می آمد می نشست شبهه می کردیم که به او سلام کنیم. حالا جواب سلام واجب است، اما سلام که می دهی تکلم است. منشأش هم این روایت بود که لا ینبغی أن یتکلم و الامام یخطب. ولی به نظر ما این اصلا ظهور در حرمت ندارد.

یقع الکلام در این بحث که چطور شد در امر که می گویند تکلّمْ، یک بار تکلم بکنی امتثال محقق شد اما وقتی می گویند لاتتکلم باید تمام افراد تکلم را ترک کنی تا بگوئی امتثلت النهی عن التکلم.

این بحث مهمی است، واز اول بگویم که این بحث ربطی به انحلالی بودن نهی ندارد. چرا؟ برای اینکه نهی بر دو قسم است، نهی از صرف الوجود داریم و نهی از مطلق الوجود. نهی از صرف الوجود مثل این مثالی که مولا با عبدش رفته اند در بازار، مولا به عبدش می گوید لاتذکر اسمی امام الجماعة، این عبد هم طبق عادت اسم مولا را می برد، این مولا مشهور است در شهر منتهی با قیافه اش آشنا نیستند، همه می ریزند دور مولا. مولا مجبور است از همان وسط راه برگردد. مولا که به عبدش می گوید لاتذکر اسمی امام الجماعة این نهی از صرف الوجود است، چرا؟ برای اینکه اگر این عبد یک بار اسم مولا را برد دیگر کار خراب می شود. در بحث صوم اینجور است دیگر. می گوید لاترتمس فی الماء. یک آقایی در روزه امروز یک بار ارتماس فی الماء کرد روزه باطل شد دیگر، صرف الوجود اتیان شد روزه باطل شد. (حالا اینکه بخاطر ماه رمضان می گویند باید در ادامه هم امساک بکنی او تکلیف مستقل است، والا آن تکلیف اول ساقط شد). خب در نهی از صرف الوجود نهی انحلالی نیست، یک نهی است، ولذا یک بار که شما اسم مولا را بردی عصیان محقق شد و دیگر بعد از این اتیان به سائر افراد حرام نیست. ولکن امتثال همین نهی از صرف الوجود به چی بود؟ به ترک جمیع افراد طبیعت.

پس در کلمات گاهی خلط می شود. ما دو بحث داریم: یک بحث اینکه: لماذا صار امتثال النهی عن الطبیعة بترک جمیع افرادها بخلاف الامر. مطلب دوم اینکه چرا علماء در خطاب نهی قائل شده اند که لولا القرینة خطاب نهی منحل می شود به نواهی مستقله به عدد افراد طبیعت وآن مثال نهی مولا از ذکر اسمش امر نادری است. متعارف در فقه این است که لاتکذب، لاتغتب، همه آنها نهی انحلالی است. پس بحث در دو مقام واقع می شود:

مقام اول: قاعده عقلیه ادعا شده است که وجود الطبیعة بوجود فرد منها، ولکن انعدامها بانعدام جمیع افرادها.

محقق اصفهانی از یک طرف اعتراض می کند ومرحوم آقای خوئی از طرف دیگر تبعا لاستاذه، وبرخی بزرگان دیگر، گفته اند: این اصلا قاعده عقلیه نیست، بلکه قاعده خیالیه و جهلیه است. مشهور است ولکن لااساس له. چرا؟

می فرمایند (با تقریب بنده که این تقریب در کلام حضرت امام هم آمده است) برای اینکه این مبتنی است بر نظریه رجل همدانی با آن ریش کذائی اش. او می گفت اگر یک فرد از انسان موجود بشود کلی طبیعی موجود می شود، وکلی طبیعی یک وجود وحدانی دارد، واین کلی طبیعی انسان منعدم نمی شود مگر با انعدام جمیع افراد. خب این نظر رجل همدانی است، نظر صحیح این نیست.

نظر صحیح این است که به تعداد افراد کلی طبیعی در خارج یعنی به تعداد افراد انسان در خارج ما کلی طبیعی انسان داریم. زید وجودش یک وجود انسان است، نقیض این وجد انسان عدم این وجود است، یعنی ما اگر صد تا انسان در خارج داریم صد تا کلی طبیعی انسان در خارج داریم، وبه ازاء هر وجود کلی طبیعی عدم مقابل همان هست. زید موجود می شود، کلی طبیعی موجود می شود در ضمن زید. و وقتی زید می میرد این کلی طبیعی منعدم می شود. پس کلی طبیعی در ضمن زید له وجود و عدم. کلی طبیعی در ضمن عمرو هم له وجود و عدم. انعدام زید باعث می شود این کلی طبیعی منعدم بشود، کما اینکه وجودش باعث می شد این کلی طبیعی موجود بشود. چه ربطی دارد به کلی طبیعی در ضمن عمرو یا دیگر افراد انسان؟

پس ما به تعداد افراد انسان وجود کلی طبیعی داریم، وبه لحاظ هر وجود کلی طبیعی عدمی هست که ناقض آن وجود است. پس صحیح نیست که ما وقتی وجود را می رسیم یک وجود حساب کنیم برای کلی طبیعی، بعد بگوئیم انعدام این وجود کلی طبیعی به انعدام جمیع افراد است. این حرف غلطی است.

محقق اصفهانی وآقای خوئی یک مطلب دیگری هم گفته اند، فرموده اند: این آقایان که این حرفها را زده اند که وجود الطبیعة بوجود فرد منها، اینها صرف الوجود طبیعت را حساب کرده اند. بله صرف الوجود طبیعت یعنی اول وجود الطبیعة. بله این صرف الوجود طبیعت لایتکرر. صرف الوجود تکرر پیدا نمی کند. می فرمایند اما نقیض صرف الوجود صرف العدم است. اما اگر صرف الوجود حساب می کنید بیائید این طرف هم صرف العدم حساب کنید.

صرف العدم یعنی چی؟ یعنی یک آن انسان موجود نباشد می شود صرف عدم الانسان. یا مولا که به ما گفت لاتکذب یک آن دروغ نمی گوئیم، همان دو دقیقه اول که تا بیائیم آماده بشویم برای دروغ گفتن خب دو دقیقه طول می کشد. آن دو دقیقه اول را دروغ نمی گوئیم. آن دو دقیقه اول می شود صرف العدم. شما از این طرف می گوئید صرف الوجود یتحقق بوجود فرد، نهی هم تعلق می گیرد به نقیض متعلق امر. شما می گوئید وجود الطبیعة بوجود فرد منها ولکن انعدامها، مرجع ضمیرتان همان طبیعت است. اگر بنا باشد متعلق ها دو تا باشد مثل اینکه دعوی می کنیم من می گویم زید آدم خوبی است شما می گوئید نخیر زید آدم بدی است، بعد معلوم می شود که اصلا من زید ایرانی را گفتم شما زید روسی را گفتید. چه ربطی به هم دارد. فرض این است که محور واحد است. الطبیعة توجد بوجود فرد منها و لکن لاتنعدم الا بانعدام جمیع افرادها، یک چیز را حساب کردید. اگر یک چیز است می شود وجود و انعدام آن چیز. شما اگر طبیعت را مهمله حساب می کنید، لحاظش نمی کنید به افراد و خصوصیات، بله او می شود صرف وجود الطبیعة. خب نقیضش این است که همان طبیعت را به همان نحو ماهیت مهمله که نظر به ذاتش می کنی نگاه کنی. محقق اصفهانی وآقای خوئی اینجور فرموده اند. لذا در نهی هم می شود صرف العدم.

این ملخص فرمایش آقای خوئی و اصفهانی است. بعد آقای خوئی و اصفهانی گفته اند به نظر ما وجه اینکه در امتثال نهی باید جمیع افراد را ترک کنیم انحلال نهی است. چون مفسده قائم است به کل فرد فرد من الطبیعة.

اقول: جناب آقای خوئی واصفهانی! نهی از صرف الوجود که انحلالی نیست، آنجا هم امتثالش به ترک جمیع افراد است.

اما این اشکالی که شما به مسلک مشهور کردید این اشکال خلط شده، نقیض صرف الوجود طبیعت عدم صرف الوجود است نه صرف العدم. عدم صرف الوجود غیر از صرف العدم است. و تعجب است که محقق اصفهانی این مدقق کبیر و اصولی فیلسوف چطور فرق بین این دو را بیان نکرده است. توضیحش انشاءالله فردا.